

عبدالله بن عباس

ع

www.ketab.ir

- نویسنده: مصطفی محمدی
- ناشر: پلاک ۸
- نوبت چاپ: اول، اردیبهشت ۱۳۹۲
- تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۳۱۴-۲-۰
- مدیر هنری و ضراح جلد: مجید زارع
- ویراستار: سید مهدی موسوی
- حروفچینی: مجید صحراگرد
- تصویرگری: فرایند گویا
- چاپ: ستاره سبز
- ناشر: ...
- قیمت: ۵۰۰ تومان
- سرشناسه: محمد مصطفی ۱۲۵
- عنوان و نام پدیدآور: قیام و اندیشه جنگی یکی از شهسپریان زمینی / مصطفی محمدی
- مشخصات نشر: تهران، پلاک ۸، ۱۳۹۲
- مشخصات فزاعری: ۲۸۴ ص
- شابک: ۹۵۰۰۰ ریال: شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۳۱۴-۲-۰
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیفا
- یادداشت: کتاب حاضر سرگذشت جنگی عبدالله شیرازی است.
- موضوع: شیرازی، عبدالله، ۱۳۴۴-
- موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ م۳۸۶۷ش / DSR ۱۶۲۹
- رده‌بندی دیوی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۶۹۴۶۰



پیشکش به روح پدرم، شهید ؛
پیری از مردمان روستای ایزدخواست.
به او که در نمازهایش مدام آرزو می کرد به
شهادت برسد؛

به او که مشوق پسرانش برای رفتن به میدان
جنگ بود و می گفت که همیشه می خواهد یک
تن از خانواده اش در جبهه باشد.

عشق در دل ماند و یار از دست رفت
در تانگه ای که کار از دست رفت

بسیار جنگ را دیده‌اند و گروهی آن را شنیده‌اند. این دو چندان فضیلتی
 نسبت به آنها گروهی جنگ را بوده‌اند. آنان با جنگ نفس کشیده‌اند.
 این پیما در رافت و فضیلت، آموزگاران حماسه عشق در دنیای
 غفلت را شنود به می‌آیند.

اکنون این ما هستیم آینده و خاطرات بهت‌آور و شیرین که از دل
 خطر، جذاب‌ترین لحظه‌های زندگی و حیات عزیزان مان را برای مان
 به یادگار نگه داشته است تا رم‌شای دهد ازلی انسان با پروردگار و
 تجلی‌دهنده مقام خلافت انسان.

خوشا به حال ما که در میان انسان‌هایی زیسته‌ایم که غیرت را به
 حماسه‌های عینی و عمل خویش پیوند زدیم و انسان را در خون خود
 روایت کردند؛ بزرگ‌مردانی که آسمان بر پیشانی بزرگشان سجاده‌ای از
 عشق می‌گستراند و هر جرعه نگاه‌شان، کهکشان است که تا آن سوی
 هستی امتداد دارد.

ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
 از سرِ اختران کهن سیر و ماه نو
 شکل هلال هر سمره می‌دهد نشان

■ قبضه داغ ■

از افسر سیامک و طرف کلاه زو
حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
درس حدیث عشق بَرُو خوان وز شنو

شب بیست و یکم دی ماه سال ۸۹ در سالروز جنگ کربلای ۵
تهران، مصطفی محمدی

- پیش درآمد. از کجا آمده‌ام؟... ◇ ۱۱
- از روز ثبت نام و اعزام به آموزش بسیج ◇ ۱۹
- آموزش نظامی و خاطرات آن ◇ ۲۳
- این هم جبهه! ◇ ۳۱
- جبهه ماهی پنجاه هزار تومان! ◇ ۴۷
- برویم پاسدار بشویم ◇ ۵۳
- و حالا کردستان ◇ ۵۷
- یک ماه توی ارومیه ◇ ۷۷
- را اعزام به منطقه نبرد خیبر ◇ ۸۳
- از مهربرون ◇ ۹۳
- به طر تاهل ◇ ۹۹
- شیشه بعل سنگ ◇ ۱۰۵
- از تابان ◇ ۱۱۳
- مرحمت خان ◇ ۱۱۷
- باز هم چپ کردیم ◇ ۱۲۱
- شهید اعتمادی ◇ ۱۲۱
- گلوله گونی ◇ ۱۳۷

- ۱۴۷ ◇ خدایا! قطع غناغ شدم؟!
- ۱۵۳ ◇ غریبی دخترم
- ۱۵۷ ◇ برو برایم بگو خواستگاری کنند
- ۱۶۱ ◇ فرمانده‌ها فقط بلدند بگویند لنگش کن!
- ۱۶۵ ◇ وای از این کربلای ۴
- ۱۷۳ ◇ و حالا کربلای ۵
- ۱۸۱ ◇ مشتلق بده!
- ۱۸۰ ◇ ملی ثبوت
- ۱۹۳ ◇ بوی سیگار شهید
- ۲۰۷ ◇ تریب دیدبان نبرد کربلای ۸
- ۲۰۹ ◇ روزی که آب رفت
- ۲۱۳ ◇ انجمن امام
- ۲۱۷ ◇ وام کمباین
- ۲۲۳ ◇ آقای بابا
- ۲۲۷ ◇ سیگار برفی
- ۲۳۱ ◇ تونل برفی
- ۲۴۵ ◇ خواب امام
- ۲۴۹ ◇ آقای بابا با پای برهنه
- ۲۵۷ ◇ خاک بر سر ما که شهید بشویم!
- ۲۷۱ ◇ عبدالله! عشق من استقلال!
- ۲۷۷ ◇ ...
- ۲۸۳ ◇ یاد

عبدالله هستم؛ پسر شهید حاج فرج‌الله شیرزادی که تاریخ به دنیا آمدنم به باب یکی از روزهای سال ۴۴ توی روستای آن دوران و شهر چند به ایزدخواست^۱ از توابع آباده خطه فارس، نوشته‌اند. به گفته مادرم، ایزدخواست دماوند بوده ولی توی شناسنامه نوشته شده: هفتم فروردین دماوند. مصادف با رفتن پدر بزرگم به مکه هم شده. سال‌های خرد سال‌ها توی خانه همین پدر بزرگم که از محل زندگی مان دور بود و کنار مدرسه‌ای نامش را داشت، گذراندم. آن‌جا روی هم سه باب خانه داشت؛ یکی مربوط به پدر بزرگم و دوتای دیگر، از آن مدیر مدرسه، حاج بهرام علی منتظر بود.

خانه پدر بزرگم یک ساختمانی بزرگ بود با یک هشتی و یک دالان و چهار تا اتاق ردیفی. دو باغچه بزرگ به صورت دایره‌ای روبه‌روی شان بود.

۱. سدیدالسلطنه مینایی (۱۳۱۴ هجری قمری): ایزدخواست از نظر قدیمی دنیا و در تاریخ مشهور است. نسبت آن‌جا را به جمشید دهند... آتشکده‌ای که مسلمانان آن‌جا را مسجد کرده‌اند، هم چنان باقی است.

دوبد: تردیدی نیست که ایزدخواست پیش از حمله اعراب وجود داشته و نام آن را از ریشه گیری است و یزدخواست به زبان زند، به اراده خداوند معنی می‌دهد. دکتر هنریش بروگشن (۱۸۵۹ میلادی): ایزدخواست یکی از شگفت‌ترین شهرهای جهان است. (سرزمین و فرهنگ مردم ایزدخواست).

یک حلقه چاه هم داشت که این باغچه‌ها از آن چاه آب می‌خوردند. خانه پدربزرگ حتی حمام هم داشت که با هیزم آب آن گرم می‌شد. این خانه چشم‌انداز بسیار زیبایی داشت و درختان انجیر، انار و انگور توی فصل تابستان در آن طتازی می‌کردند.

تا پنج‌سالگی که چیزی یادم نمی‌آید؛ اما همان سال‌ها، یادم نرفته یک‌سال خشک‌سالی وحشت‌ناکی پیش آمد و ما که دامدار بودیم، عموها و پدرم گوسفندان را برداشتند و به سمت منطقه‌ای در حوالی راز بزرگ کمره سرخی بردند که در آن‌جا به دلیل ناامنی و نبود آب امکانات، شش‌تر احشام‌شان تلف شدند؛ یعنی روزگار سنگین‌دل، از سرور آمدن تنها دویست گوسفند بهشان برگرداند. از همان سال، سختی‌های زندگی مردم سرگرفت. اوضاع نامناسبی پیش آمد که فلک به حال آدم کوبه‌اش می‌گفت.

شش‌ساله که تمام شد رفتم مدرسه و شدم شاگرد عموم که شش‌کلاس بیش‌تر سال داشت. در آن ابتدایی را در مدرسه رازی گذراندم. خانه‌مان از جای که به‌شود معیشت روزانه را ازش خریداری کرد، دور بود؛ برای همین مقاصد می‌شدم و خریدهای مختصر را برای عمو و مادرم و پدربزرگ و همسایه‌هایم انجام می‌دادم. کودکی آرام و چندان اهل سرو صدا نبودم. بیش‌تر وقتم را به‌ش خواندن می‌گذراندم؛ یا توی کارهای کشاورزی به پدربزرگ کمک می‌کردم. مثل کاشت و زنی کاشتن بذر و خرد کردن خرمن گندم. کارهای دیگر، همانند غبار زدن عبادی را از پدرم یاد گرفتم. دستم را می‌گرفت و می‌برد مسجد تا آن‌جا که به جماعت بخوانیم؛ طوری که با آقای ظهیری که روحانی روستا بود، دستم پیدا کردم. او هم کمی حدیث عشق زیر گوشم خواند. گاهی پدرم او را برای روضه یا میهمانی به منزل‌مان دعوت می‌کرد، از اصول و فروع